

حقوق انسان‌ها و زندگی انسانی

پرویز شهریاری

وقتی که اسپانیایی‌ها، دریاها را در نور دیدند و به سرزمین امروزی آمریکا هجوم بردند، کشتار وحشیانه مردم بومی آمریکا و نابودی تمدن و فرهنگ آن‌ها را به این ترتیب توجیه می‌کردند که «سرخ‌پوستان نژادی پست هستند و مقایسه آن‌ها با اسپانیایی‌ها، مثل مقایسه میمون با انسان است». همه‌جا، همراه با غارتگران، دزدان دریایی، آدم‌کشان حرفه‌ای و ماجراجویان - که هدف اصلی خود را جمع‌آوری طلا و انتقال آن به امپراطوری اسپانیا می‌دانستند - مبلغان مسیحی هم بودند. آن‌ها ردای بلند خود را می‌پوشیدند، صلیب بزرگی بر سینه خود می‌آویختند و کتاب مقدس را در دست می‌گرفتند و پیشاپیش این جمع ناهمگون و نامیمون اسپانیایی‌ها، به راه می‌افتادند و با احکام خود، به قتل‌عام‌ها، ویرانی‌ها و همه رفتارهای ضدانسانی لباس قانون می‌پوشاندند. کسانی که در خود سرزمین اسپانیا و در سراسر اروپای قرون وسطایی، در طول بیش از هشتصد سال، با ایجاد دستگاه‌های تفتیش عقاید، همه‌جا در جست‌وجوی ملحد و جادوگر بودند، آن‌ها که گالیله‌ها را خانه‌نشین و جیوردانو برونو‌ها و یان هوس‌ها را در آتش می‌سوختمند و هر حرکت علمی و مردمی را با آتش و شمشیر پاسخ می‌گفتند و حتی از ژاندارک هم - که به خاطر دفع تجاوز بیگانه به سرزمین نیاکانش قیام کرده بود - نگذشتند، حالا در سرزمین گسترده و بی‌پایان آمریکا، به مردمانی برمی‌خوردند که به کلی آداب و رسوم دیگر داشتند، زبان کتاب مقدس را نمی‌دانستند، از مسیحیت بوئی نبرده بودند و یکسره ملحد و جادوگر بودند. دیگر نیازی به جست‌وجو نبود. اعتراف و شهادتی هم لازم نمی‌آمد، همین وجود بومیان و شیوه دیگر زندگی آن‌ها و راه و رسمی که در روابط بایکدیگر

داشتند و به خصوص برخوردار بی تفاوت و نسا آگاهانه آنها نسبت به فرستادگان پادشاه اسپانیا، خود اعتراف و شهادتی مجسم بود. راهی نمی ماند جز نابودی دسته-جمعی این مردم «وحشی» و «بی خبر»، چنین هم شد و گروه گروه از بومیان امریکا، همراه با فرهنگ و تمدنی که داشتند از صفحه روزگار محو شد.

و امروز، بعد از پانصد سال، از يك طرف، وارتان دزدان دریائی آن روز، به نام «دموکراسی» و «تمدن والای غرب» به همان رفتار ضدانسانی نیاکان اروپائی خود در برابر باقی مانده این قوم رنج دیده ادامه می دهند و از طرف دیگر، سرخ-پوستان قلبیلی که آواره و محروم، به زندگی سخت خود ادامه می دهند، هنوز هم آداب و رسوم خود را حفظ کرده اند و بر نگهداری آنها پای می فشرند. آزمایشی حیرت انگیز است. پانصد سال فشار و ظلم و کشتار، نتوانسته است این قوم «بی ساز و برگ» را رام و در جامعه پرزرق و برق و میان تهی امریکا، مستحیل کند.

نژادگرایی، همیشه بهانه ای برای تجاوز به سرزمین های دیگران، کشتار جمعی ملت ها و غارت کشورهای مستعمره و وابسته بوده است.

تومسون کشیش، در رساله خود - که در سال ۱۷۷۲ میلادی نوشته است - می نویسد: «تجارت برده های سیاه در سواحل آفریقا، چقدر با اصول انسانیت و قوانین وحی مذهبی، سازگار است!» بعد از يك سده، ژول فهری، نخست وزیر فرانسه کسی که در زمان او تصرف هند و چین (ویتنام، کامبوج و لائوس امروزی) تحقق پذیرفت - همین «اندیشه» را با ظرافت و پرده پوشی بیشتری بیان می کند: «... نژادهای عالی، نسبت به نژادهای پست، حقوق بیشتری دارند... زیرا مسئولیت های بیشتری هم دارند: مسئولیت آنها، متمدن کردن نژادهای پست است».

ولی امروز - با این که نژادپرستی در همه کشورهای سرمایه داری بیداد می کند و اسرائیل و آفریقای جنوبی مورد حمایت غرب، نمونه بارز آن است - کمتر کسی است که جرأت کند و به صراحت از نژادگرایی غربی ها دفاع کند. امروز به «اندیشه» نژادگرایی خود، لباس عاریه دیگری پوشانده اند. آنها از تمدن «فعال» غرب و تمدن «سست و بی حال» شرق سخن می گویند (یکی از مورخان امریکائی، از تمدن «جنبیده»

و تمدن «ایستا» صحبت می‌کند). ولی در واقع، قصد از این «اندیشه پردازی‌ها» آن است که دخالت در کشورهای دیگر را، به معنای به حرکت انداختن تمدن متوقف آن‌ها نشان دهند. در دانش، شاخه‌ای بی‌محتوی و بی‌معنی، به نام «روان‌شناسی نژادها» درست کرده‌اند که در آن به بررسی به اصطلاح دلایل «روانی» عدم موفقیت‌ها و یا نارسائی‌های این و یا آن نژاد یا ملت، در جریان تاریخ و در شرایط امروزی، آن هم گویا به «طریق علمی» می‌پردازند.

در جهان، کمی بیش از ۹۵۰ میلیون مسیحی، قریب ۵۴۰ میلیون مسلمان، کمتر از ۱۵ میلیون یهودی، بیش از ۶۰ میلیون پیرو مذهب شینتو، ۳۰ میلیون تا- اوایست، ۱۸۶ میلیون کنفوسیوسی، ۲۵۰ میلیون بودائی، ۵۳ میلیون هندو نزدیک به ۳۰۰ هزار زرتشتی هستند و میلیون‌ها انسان دیگر از صدها مذهب و سنت دیگر پیروی می‌کنند.

در جهان بیش از دو هزار ملت شناخته شده است: از قبیله‌های کوچکی که تعداد افراد آن‌ها از صدها، و بعضی موارد، حتی ده‌ها نفر تجاوز نمی‌کند (مثل «آندامان‌ها» درهند، «توفال‌ها» در اندونزی، «بوتو کودها» در برزیل، «آلاکالوف‌ها» و «یامان‌ها» در آرژانتین و...)، تا ملت‌های بزرگ صدها میلیونی.

چهار پنجم جمعیت انسانی را ۶۷ ملتی تشکیل می‌دهند که جمعیت هر کدام از آن‌ها، از ۱۰ میلیون بیشتر است (در سال ۱۹۶۵، تعداد این گونه ملت‌ها، تنها ۴۴ بود).

۲۶۹ ملت، هر کدام بیش از یک میلیون جمعیت دارند (در سال ۱۹۶۱، تعداد این گونه ملت‌ها، ۲۲۴ بود)، که روی هم ۹۶/۳ درصد جمعیت روی زمین را تشکیل می‌دهند.

۲۹۴ ملت وجود دارد که جمعیت هر کدام از آن‌ها، بین ۱۰۰ هزار تا یک میلیون نفر است. جمعیت کل این ملت‌ها روی هم ۱۱۵ میلیون نفر می‌شود که ۲/۹ درصد ساکنان روی زمین‌اند.

جمعیت صدها ملت کوچک دیگر، روی هم، تنها از ۳۳ میلیون انسان تشکیل شده است.

در پانزده ساله اخیر، جمعیت جهان به اندازه یک میلیارد نفر، یعنی حدود یک سوم جمعیت قبلی، زیاد شده است. ضمناً از ۲۶۹ ملتی که بیش از یک میلیون جمعیت دارند، افراد ۱۰۰ ملت، که به طور عمده در کشورهای در حال رشد زندگی می کنند، بیش از یک برابر ونیم شده است (که ملت های پرجمعیتی، همچون هندی ها، بنگالی ها، برزیلی ها، مکزیک ی ها، پنجاب ها، گجرات ها، کلمبیائی ها و دیگران، از آن جمله اند) و ۶۰ ملت دیگر، افزایش جمعیتی بیش از یک سوم داشته اند. در همین مدت، تعداد بسیاری از کشورهای اروپائی، دارای افزایش جمعیتی کمتر از ۱۵ درصد بوده اند. ضمناً افزایش جمعیت در انگلستان، دانمارک، نروژ و بعضی از دیگر کشورهای پایین تر از ۵ درصد و در سوئد، حتی کمتر از ۲ درصد بوده است.

عامل های زیادی وجود دارد که بر تغییر ویژگی های نژادی و ملی، اثر گذاشته است. پیش آمده های سیاسی سال های اخیر هم، مثل پیروزی سوسیالیسم در تعدادی از کشورهای اروپا، آسیا و امریکای لاتین، تشکیل دولت های مستقل در بیش از صد کشور مستعمره و نیمه مستعمره، در این دگرگونی ها بی اثر نبوده است. در کشورهای آزاد شده، اقتصاد ملی رشد می یابد، اصلاح های اقتصادی و اجتماعی انجام می گیرد و، به زبان دیگر، اقتصاد و زندگی دگرگون می شود. به جای رنگارنگی نژادی، ملیت های تازه ای شکل می گیرد: در افریقا، از گروه های قبیله ای، قوم ها تشکیل می شود و یا مثلاً در هند و فیلیپین و بعضی دیگر از کشورهای آسیائی، روند تمرکز بسیاری از ملت ها، سرعت می گیرد.

دشواری های ناشی از وجود ملت ها، نژادها و اعتقادهای مذهبی گوناگون، همیشه نقشی اساسی در سیاست دولت ها داشته است؛ این دشواری ها، وقت سازمان ملل و بسیاری از دیگر سازمان های بین المللی را هم گرفته است. چه در سطح دولت ها و چه در سطح های دیگر، گردهم آیی هایی برای حل این دشواری ها انجام می گیرد.

و همه بررسی‌ها نشان داده است که تنها در اثر یک سیاست درست اقتصادی و اجتماعی می‌توان بر این دشواری‌های بفرنج غلبه کرد.

به همین مناسبت است که دنیای سرمایه‌داری، بنا به سرشت خود، نمی‌تواند توفیقی در زمینه حل این دشواری‌ها - و از آن جمله، دشواری مربوط به ملیت‌های مختلف - برآید. برعکس، در جهان سرمایه‌داری، تضادهای ملی و نژادی، هر روز گسترده‌تر و شدیدتر می‌شود.

سال‌های زیادی است که مسأله ملی، یکی از بیماری‌های «بریتانیای کبیر» را تشکیل می‌دهد، در بلژیک روابط بین فلاماندها و دیگران به وخامت می‌گراید، ملت‌های اسپانیا خودمختاری می‌طلبند. در قاره آمریکا، وضع در کانادا آرام نیست و ساکنان فرانسوی زبان (که به‌طور عمده در ایالت کبک زندگی می‌کنند)، به‌خاطر این که با انگلیسی‌زبانان، تساوی حقوق واقعی داشته باشند، مبارزه می‌کنند. نیروهای سیاسی مؤثری در کانادا در کارند تا حکومت مستقل کانادایی‌های فرانسوی زبان را تشکیل دهند... در «ایالت‌های متحده» آمریکا، مسأله اساسی، مربوط به موقعیت سخت و غیر قابل تحمل تبعیض نژادی در مورد مکزیکی‌ها، پورتوریکوئی‌ها، و به خصوص سیاهان، است.

از میان انبوه این دشواری‌های غرب، یکی را انتخاب می‌کنیم و به رابطه «بریتانیای کبیر» و ایرلند شمالی، که به‌خصوص این روزها یکی از مسأله‌های داغ جهانی است، می‌پردازیم.

«بریتانیای کبیر» تشکیل شده است از انگلیس، اسکاتلند، ولز و (از سال ۱۹۲۱ میلادی) ایالت خودمختار ایرلند شمالی (اولستر). ده سال است که در اولستر، جنگ اعلام نشده‌ای از طرف طبقه‌های حاکم بریتانیا، با تکیه بر ساکنان پروتستان ایالت (که ریشه‌ای انگلیسی - اسکاتلندی دارند)، علیه ایرلندی‌ها (که کاتولیک هستند) جریان دارد. ریشه بحران در کجاست؟ قبل از همه، در تبعیض‌های آشکار و بی‌پرده‌ای است که نسبت به اقلیت کاتولیک‌نشین در اولستر اعمال می‌شود. یکی از مهم‌ترین خواست‌های شرکت‌کنندگان در نمایش مسالمت‌آمیز ۵ اکتبر ۱۹۶۸ در

«دری» که منجر به هجوم وحشیانه پلیس شد، لغو محدودیت‌هایی بود که در انتخاب ارگان محلی دولت داشتند (آغاز بحران امروزی اولستر را باید از همین نمایش به حساب آورد). با همه تعجبی که دارد، این موضوع واقعیت دارد که در سرزمین بریتانیا که خود را مهد سنت‌های دموکراسی می‌داند - بله، در خود بریتانیا، و نه در جای دیگری و مثلاً یک مستعمره آفریقائی، یک چهارم انتخاب‌کنندگان، به‌خاطر تپه‌دستی خود، از حق رأی محروم‌اند (که اکثر آن‌ها را ایرلندی‌ها تشکیل می‌دهند)، و در همان حال، مالکان عمده، حق چند رأی دارند!

در اولستر، تبعیض‌های «عادی» دیگر هم، همچنان به قوت خود باقی است: در تقسیم ساکنان، در پیدا کردن کار، و عملاً در همه زمینه‌های زندگی اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، این تبعیض‌ها وجود دارد و اختلاف‌های مذهبی و سنت‌های تاریخی، تنها پرده‌ای است بر تضادهای عمیق طبقاتی.

شعله‌ور شدن حرکت ملی در اسکاتلند و ولز هم، تا حد زیادی به وخیم‌تر شدن موقعیت اقتصادی قسمت عمده ساکنان این نواحی در دوره بعد از جنگ جهانی دوم، مربوط می‌شود. رشته‌های سنتی صنایع اسکانلند و ولز - استخراج فلزهای سیاه، صنعت ذغال سنگ و کشتی‌سازی - چند ده سالی است که دچار رکود شده است. سرمایه‌داران ترجیح می‌دهند پول خود را در رشته‌های تازه‌ای از صنعت به کار بیندازند (آن‌ها، هر روز بیشتر، در جنوب شرقی کشور، یعنی در انگلستان واقعی، پیش می‌روند) و به مدرنیزه کردن کارخانه‌ها و معدن‌ها، که به نظر آن‌ها آینده‌ای ندارد، اهمیتی نمی‌دهند. به همین مناسبت، شرایط زندگی در اسکاتلند و ولز، نسبت به جنوب شرقی انگلستان، به مراتب بدتر است و روز به روز هم بدتر می‌شود.



ما در چنین جهانی زندگی می‌کنیم، جهانی که در یک طرف آن، آزمندان و غارتگران و برده‌داران قرار گرفته‌اند و در طرف دیگر آن، ملت‌ها و خلق‌های مظلوم و زیر ستمی که به‌خاطر آزادی خود و دیگران مبارزه می‌کنند. چنین است که انقلاب پرشکوه و بندگسل مردم قهرمان ما در کنار مبارزه سخت و جانکاه مردم ایرلند قرار

می‌گیرد، چرا که هر دو به يك سمت رو دارند و هر دو به خاطر يك هدف می‌جنگند: رسیدن به استقلال و گسستن بندهای بردگی جهان‌خواران سرمایه. ما از خوشبخت‌ترین نسل‌های انسانیم، چرا که در روزگاری به سر می‌بریم که جهان به تمامی به پاخاسته و در هر گوشه آن، نبرد حق علیه باطل در جریان است. انسان به چنان دورانی رسیده است که دارد خودش را می‌شناسد و، هر چند همراه با درد و رنج، خودش را باز می‌یابد. و چه خوب، صدای ناقوس مرگ دشمنان انسان و حقوق انسانی را، که از هر گوشه جهان بلند است، می‌شنویم.



انقلابی عظیم و دگرگون‌کننده‌ای در ایران عزیز ما به وقوع پیوست و به برکت قهرمانی و جان فشانی مردمی ایثارگر و رهبری مبارزی سازش ناپذیر، فصلی از تاریخ کشور کهن سال ما ورق خورد که تنها با گذشت زمان می‌توان به عظمت و اهمیت آن پی برد. بندهای اسارت سنت ناپاک دیکتاتوری و حاکمیت تک‌فردی قرن‌ها، پاره شد و همراه با آن، رشته‌های پیوند با همه ناپاکان روزگار سست شد، و به جز آن، امیدی اهورائی در دل‌ها پدید آمد که همه آثار اهریمنی ظلم و استثمار به کنار رود و جای خود را به هم‌دلی و هم‌آوایی انسانی بسپارد؛ دیگر، کار و فضیلت و اخلاق انسانی، حاکم بر نظام جامعه باشد، نه قلدری و نیرنگ و سودجویی. همه به سادگی دریافتند و با پوست و استخوان خود احساس کردند که این‌ها تنها آرزو و توقع ذهنی نیستند که تحقق خود را در داستان‌های کودکان و افسانه‌های اساطیری بازیابند، این‌ها بازگوکننده فرمان تاریخ و قانون‌مندی تکامل انسانی است که با دست خود انسان جای خود را در واقعیت زندگی باز می‌کنند. پیشرفت جامعه انسانی به پیچ نجات خود رسیده است و با همه زخم و دردی که بر خود دارد، همه «خوان‌های» جور و بی‌دادگری سده‌ها را پشت سر گذاشته و به سرچشمه زلال و حیات‌بخش حقیقت نزدیک می‌شود...

و چه سرفراز ملت قهرمان ما، که در این تکاپوی پرخروش تاریخ، سهم خود را به درستی ادا می‌کند و جان بازی‌های مردم این سرزمین را، از قیام‌های ضداهریمنی

کاوہ و مزدک و بابک، تا سرداران و جانباختگان جنبش مشروطه و سرانجام قیام
بتشکن ۲۲ بهمن، پاسخی درخور و شایسته می‌دهد.

زرتشتیان ایران هم شاخه‌ای از درخت تنومند همین مردم‌اند و نیکان آن،
همراه بانیکان سایرگروه‌ها و مذاهب و ملت‌های این سرزمین، سرنوشت خود را به
سرنوشت این انقلاب گره زده‌اند، چرا که پیروزی و تعمیق این انقلاب، پیروزی نور
برظلمت و پیروزی حق برباطل است. همه می‌دانند و تجربه‌ی پرارزش بعد از انقلاب هم
به کرات بر این حکم تأکید کرده است که خط‌فاصل بین انقلاب و ضد انقلاب، نه از
میان اعتقادهای مذهبی و فلسفی، بلکه درست از میان همان انقلاب و ضد انقلاب
می‌گذرد. داوری درباره‌ی یک انسان، باید از روی رفتار شخصی او، جایگاه طبقاتی
او و سمت‌گیری او در مبارزات انسانی باشد، نه از این بابت که کجای این سرزمین
به دنیا آمده و یا خانواده‌ی پدری او چه مذهبی داشته است. هیچ انسانی با انسان دیگر،
از لحاظ حقوق انسانی، متمایز نیست، و گرنه، چیزی جز ظلم و بی‌عدالتی نام
ندارد.

و امید که انقلاب بزرگ ما، هم‌چنان که رسالت اصلی خود را در آن یافته است
و هم‌چنان که شایسته‌ی هر انقلاب بنیادی است، هم چون گذشته، در جهت انسانی‌تر
شدن شعارها و قانون‌های خود به‌پیش برود و همان‌طور که حق این انقلاب است،
سهم شایسته‌ی خود را در به‌کرسی نشاندن حقوق انسان‌ها و زندگی انسانی، ادا کند.

پرتال جامع علوم انسانی